

مسئله مهمی که اکنون اسماعیلیان ایران با آن روبرو بودند هویت امام بود که مرکز و اساس دستگاه دینی و سیاسی اسماعیلیان محسوب می‌شد. بعد از مستنصر، امام برحق نزار بود، اما نزار در زندان اسکندریه کشته شد و پسرانش نیز با او به قتل رسیدند. عده‌ای از نزاریان ادعا کردند که نزار در واقع نمرده است بلکه از نظرها پنهان شده، ولی سرانجام به‌عنوان مهدی بازگشت خواهد نمود. معنای این سخن آن بود که سلسله امامان به پایان رسیده است. این دسته از نزاریان دوام نیاوردند. آنچه حسن صباح در این باب به پیروان خویش گفته است معلوم نیست، اما بعدها این عقیده شایع گشت که امامت از نزار به یکی از نواده‌های او که مخفیانه در الموت پرورش یافته منتقل شده است. مطابق یکی از روایات این کودک را از مصر دزدانه به ایران آوردند، و مطابق روایت دیگر این زن آبستن پسر نزار بود که به الموت آورده شد و در آنجا امام جدید متولد گردید. به عقیده نزاریان در آن زمان این جریانات را کاملاً مخفی نگمهاشتند، و تنها پس از گذشت سالهای دراز افشا نمودند.

گمان نمی‌رود که نبودن يك امام ظاهر، و سازگاری و تطبیق با شرایط و اوضاع و احوال جدید، که در نتیجه گسیختن از قاهره پیش آمده بود، فعالیت‌های اسماعیلیان را به تعویق افکنده و یا مانع شده باشد. برعکس اسماعیلیان بی‌نظمی و اغتشاشی را که در واپسین سالهای قرن یازدهم و نخستین سالهای قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) دامنگیر دولت سلجوقی شده بود غنیمت شمردند و فعالیت خود را در نواحی دیگر بسط دادند. یکی از این فعالیتها گرفتن قلعه‌ای در قسمت شرقی سلسله جبال البرز در سال ۱۰۹۶ (مطابق ۴۹۰ هجری) در مسیر کوششهای قبلی آنان بود. مأموران و گماشتگان مخفی اسماعیلی از الموت به منطقه دامغان که قبلاً حسن صباح در آنجا به دعوت پرداخته بود گسیل شدند. حکمران دامغان که امیری به نام [رئیس مؤیدالدین] مظفر بود و درخفا به دین اسماعیلی گرویده بود به آنها یاری کرد. رئیس مظفر را شخصی چون عبدالملک بن عطاش به مذهب اسماعیلی درآورده بود. در جنوب دامغان قلعه گردکوه قرار داشت که به خاطر موقعیت و

در دست تهیه

در آورد و به این طریق توانست شاهدز را تصرف کند. در روایت مبتدلتری آمده است که وی با دژدار آنجا از در دوستی درآمد و اعتماد او را به خود جلب نمود. و چون دژدار درگذشت، جانشین او شد. اندکی بعد اسماعیلیان قلعه خالنجان (خان لنجان=خان لنجان) را که آن نیز در نزدیکی اصفهان بود بدست آوردند، اما اینکه آن را تسخیر کردند یا بدانها واگذار شد معلوم نیست. در داستانی از آن نوع که مورخان دوست می‌دارند درباره اسماعیلیان بگویند آمده است که نجاری با رئیس قلعه طرح دوستی افکند و سپس در ضیافتی همه محافظان قلعه را «سیاه مست» کرد و به این طریق دژ را متصرف شد.

سلطان برکیارق که در سال ۱۰۹۲ (مطابق ۴۸۵ هجری) جانشین ملکشاه شده بود، سخت گرم منازعه با نابرابریش، سلطان محمد تپر، بود که بوسیله برادرش سنجر پشتیبانی می‌شد. بنابراین، از يك لحاظ توان گفت که برکیارق کمتر به حال اسماعیلیان توجه داشت و قوای او اندکتر از آن بود که قسمتی از آن صرف مبارزه با آنان شود، و از جهت دیگر توان گفت که سلطان و یا بعضی از سرکردگان او با چشم اغماض به فعالیت‌های اسماعیلیان علیه دشمنان برکیارق می‌نگریستند و حتی شاید در بعضی موارد از روی بصیرت به آنها کمک می‌کردند. به این ترتیب بود که عمال برکیارق در خراسان از اسماعیلیان قهستان برای سرکوبی مخالفان خود استمداد جستند. در فهرست قتل‌هایی که در وقایع‌نامه‌ها و تاریخ‌های الموت ذکر شده است تقریباً پنجاه قتل به دوران حسن صباح نسبت داده شده است که اولین آنها قتل نظام‌الملک است. بیش از نیمی از این قتل‌ها متعلق به دوره سلطنت برکیارق است. و گویند عده‌ای از مقتولین از طرفداران سلطان محمد و از مخالفان برکیارق بوده‌اند.

در تابستان سال ۱۱۰۰ (مطابق ۴۹۴ هجری)، برکیارق سلطان محمد را شکست داد، و وی به خراسان عقب‌نشست. به دنبال این پیروزی اسماعیلیان گستاخ‌تر و پرمدع‌تر شدند و حتی در دربار و لشکر برکیارق رخنه کردند. بسیاری از سپاهیان را به کیش خود درآوردند، و مخالفانشان را به قتل و کشتن تهدید

نمودند. ابن اثیر می‌گوید: «هیچ يك از سپهسالاران و سرکردگان جرأت نداشتند که بدون محافظ از خانه به‌در آیند. آنان در زیر جامه خود زره می‌پوشیدند، و حتی وزیر سلطان، ابوالحسن، در زیر لباس خود زره برتن می‌کرد. امرای برکیارق از او اجازه خواستند که از ترس حمله اسماعیلیان با سلاح در برابر وی حضور یابند و سلطان این اجازه را بدانها داد.»<sup>۲۴</sup>

تهدید و گستاخی روزافزون اسماعیلیان، و خشم و غضب روبه توسعه پشتیبانان برکیارق از خون‌سردی و رضایت خاطر او، سرانجام وی را برآن داشت که دست به اقدام زند. در سال ۱۱۰۱ (مطابق ۴۹۵ هجری) گویا با سنجر که هنوز در خراسان فرمانروایی داشت به توافق رسید که مشترکاً علیه دشمنی که هر دوی آنها را تهدید می‌کرد وارد کارزار شوند. سنجر لشکر گران و کاملاً مجهزی که فرماندهی آن به عهده یکی از امرای بزرگ وی بود علیه اسماعیلیان به قهستان فرستاد. سپاهیان دهات و آبادی‌های آنجا را ویران کردند، و سپس طیس را که پایگاه عمده اسماعیلیان بود در حصار گرفتند. با استفاده از جراثقال بیشتر دیوارهای شهر را خراب کردند و نزدیک بود آن را فتح کنند که اسماعیلیان امیرلشکر را رشوت دادند تا حصار از شهر برگیرد و برود. در نتیجه توانستند دیوارهای شهر را از نو مرمت کنند، و آن را برای حمله بعدی مستحکم سازند. این حمله سه سال بعد آغاز شد، و این بار امیر با لشکر جدیدی که علاوه بر سپاهیان رسمی، عده‌ای سپاه داوطلب نیز در آن خدمت می‌کرد به قهستان روی نهاد. لشکر کشتی اخیر موفقیت‌آمیز ولی بلا نتیجه بود. سپاهیان سلجوقی طیس و دیگر قلاع اسماعیلی را گرفته ویران ساختند، و ماندگاههای اسماعیلیان را غارت کردند و عده‌ای از ساکنان را به اسارت بردند و آنگاه با پیمان گرفتن از اسماعیلیان که «از نو قلعه بنیاد نکنند، سلاح و سلب جنگ نخرند، و مردم را بر عقیدت خود دعوت نکنند»<sup>۲۵</sup> بازگشتند. بسیاری از مردم این شرایط را بسیار آسان می‌دانستند و سنجر را به خاطر قبول آنها سرزنش می‌کردند. تردید نیست که دیری نگذشت که اسماعیلیان موقعیت خود را از نو در قهستان مستحکم ساختند.

در مغرب ایران، در عراق، برکیارق کوشش جدیدی برای حمله به مراکز قدرت اسماعیلی به خرج نداد. در عوض برای فرو نشاندن آتش خشم امرای خود و مردم آنها را به قتل عام هواخواهان اسماعیلیان در اصفهان اجازه داد یا ترغیب کرد. سربازان و اهالی شهر در جستجوی اشخاص مظنون همداستان شدند، آنها را دستگیر کردند و به میدان بزرگ شهر بردند و در آنجا به قتل رسانیدند. اتهام کوچکی کافی بود که شخص را به چنگ مأموران دولت بیفکند، و ابن اثیر می گوید: چه بسیار بیگناهان که در آن روز فدای انتقامجوییهای شخصی و خصوصی شدند. اقدامات ضد اسماعیلی از اصفهان به عراق کشیده شد و در آنجا اسماعیلیان در اردوگاه بغداد قتل عام شدند و کتابهای اسماعیلی طعمه حریق گردید. خود سلطان برکیارق که یکی از بزرگان اسماعیلی به نام ابوابراهیم اسدآبادی را برای انجام مأموریتی به بغداد فرستاده بود، اینک فرمان دستگیری او را صادر ساخت. هنگامی که زندانبانان به کشتن وی رفتند اسدآبادی گفت: «بسیار خوب شما مرا می کشید ولی آیا می توانید آنها را هم که در قلعه ها هستند از میان بردارید.»<sup>۲۶</sup>

سخن شماتت آمیز اسدآبادی بسیار بجا بود. اسماعیلیان شکست یافتند؛ دیگر نمی توانستند روی موافقت برکیارق حساب کنند، و برای مدتی فعالیت های فدائیان نسبتاً متوقف شد. اما قلاع اسماعیلی دست نخورده ماند و حکومت وحشتی که اسماعیلیان ایجاد کرده بود با آنکه سرکوبی شد از میان نرفت. بین ۱۱۰۱ (مطابق ۴۹۵ هجری) و ۱۱۰۳ (مطابق ۴۹۷ هجری) در فهرست کسانی که به دست فداییان کشته شدند از قتل مفتی اصفهان در مسجد عتیق شهر\*، و قتل رئیس بیسق، و پیشوای فرقه کرامیه\*، از فرق

\* نام این شخص به روایت رشیدالدین فضل الله «ابوالعلاء دانشمند اصفهانی» بود و در مسجد جامع عتیق اصفهان در ۴۹۵ به قتل رسید. رسیدن از مفتی دیگری نیز نام می برد که در ۴۹۱ کشته شده است؛ «قتل ابوالمظفر خجندی مفتی اصفهانی بردست ابوالفتح سجزی بهری».

\* نام رئیس بیسق ابوالقاسم اسفزاری ملقب به سلطان العلماء بوده، و رئیس و پیشوای کرامیان محمشاد خوانده می شده است. بنگرید به جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان... ص ۱۳۶.

سلحشور ضد اسماعیلی، در مسجد نیشابور سخن رفته است. بنظر می‌رسد که کشتن امرا و عمال سلجوقی برای مدتی سخت دشوار شده بود. اما هنوز خطر تنبیه و مجازات بزرگان دینی و کشوری که به خود جرأت می‌دادند و با اسماعیلیان مخالفت می‌ورزیدند وجود داشت. در طی این سالها بود که خداوندان الموت يك قدم مهم برداشتند و آن قدم اعزام داعیانی به‌شام بود.

جلو خطر اسماعیلیان برای دولت سلجوقی گرفته شد اما از میان نرفت. پس از مرگ برکیارق در ۱۱۰۵ (مطابق ۴۹۹ هجری)، جانشین وی سلطان محمد کوشش جدید و مصممانه‌ای برای سرکوبی آنان به‌خرج داد. «وقتی که سلطان محمد زمام همه امور را در دست گرفت و برسلطنت مستقر شد، و دیگر رقیب و معاندی او را نماند، کاری واجب‌تر از آن ندید که به‌جستجو و جنگ با اسماعیلیان برخیزد و انتقام مسلمانان را از ستمکاران و اجحافات ایشان بگیرد. تصمیم گرفت که از قلعه اصفهان که در دست آنها بود شروع کند زیرا این قلعه مشرف بر پایتخت و مایه زحمت بود. این بود که شخصاً با لشکری قصد اسماعیلیان آنجا کرد و در ششم شعبان سال ۵۰۰ (مطابق ۲ آوریل ۱۱۰۷ میلادی) آنها را در حصار گرفت.»<sup>۲۷</sup>

محاصره و فتح این قلعه را نیرنگها و حيله‌های جنگی اسماعیلیان و دوستانشان مدتها به‌تأخیر افکند. در همان ابتدا به علت اخبار دروغی که هواخواهان اسماعیلیان در اردوی سلطان پراکندند حرکت سپاه پنج هفته به‌تعویق افتاد. وقتی که پیشوای محلی اسماعیلیان احمد بن عطاش خود را سخت تحت فشار یافت باب يك مباحثه مذهبی را با لشکریان سلطان گشود و به‌این ترتیب مهلتی برای تجدید قوا به‌دست آورد. اسماعیلیان برای سلطان پیغام فرستادند که آنها مسلمانان پاك اعتقادی هستند، به‌خداوند و پیغمبر ایمان دارند، و قوانین مقدس شرع را محترم می‌شمارند، و تنها در موضوع امامت با دیگر مسلمانان اختلاف دارند، «از این‌رو جایز باشد سلطان وقت را که با ایشان موازعه و مصالحه کند و قبول طاعت ایشان کند.» بسیاری از فقها که در اردوی سلطان حاضر بودند «جواز آن را مستحسن داشتند»، اما عده‌ای

خواهان اتخاذ تصمیم و نظری شدیدتر بودند. یکی از فقهای مخالف گفت از آنها سؤال کنید که اگر امامی که شما پیرو اوید آنچه را که شرع حرم کرده است بر شما حلال داند، و آنچه را شرع حلال کرده است حرام گرداند، آیا باز پیروی او می‌کنید؟ اگر جواب مثبت دادند خون آنان مباح است. اما مباحثه به جایی نرسید و محاصره قلعہ ادامه یافت.

اکنون اسماعیلیان به حیلۀ دیگر متوسل شدند و پیشنهاد متارکه و مصالحه نمودند، بدان شرط که برای «حفظ جان و مال» قلعۀ دیگر در آن حوالی به تصرف آنان داده شود. معامله به طول کشید، و وزیر سلطان خودزاد و توشه به قلعہ می‌فرستاد. اما وقتی که یکی از فدائیان به جان یکی از امرای سلطان قصد نمود و او را زخمی کرد، این وضع خاتمه یافت. سلطان دگربار برفشار محاصره افزود و تنها امیدی که برای مدافعان باقی ماند تسلیم مشروط بود.

دیری نگذشت که شرایط متارکه و تسلیم مورد موافقت واقع گردید. قرار بر آن شد که عده‌ای از محافظان قلعہ تحت حمایت سلطان قلعہ را ترک گویند، و به مراکز اسماعیلی در طبرس و ارجان بروند. بقیۀ محافظان نیز در یکی از جناحهای قلعہ جایگزین کردند و باقی را به تصرف سلطان دهند، و وقتی که خبر یافتند که رفقای آنها به سلامت به مراکز مورد نظر رسیده‌اند از قلعہ فرود آیند و بدانها اجازه داده شود که به الموت روند. باری پس از مدتی خبر رسید که محافظانی که قلعہ را ترک کرده‌اند به سلامت به مقصد رسیده‌اند، اما ابن عطاش از وفای به عهد سر باز زد و از تسلیم قلعہ امتناع ورزید. در مهلت و فرصتی که پیش آمده بود وی سلاح و سربازان خود را، که در حدود هشتاد نفری بودند، در جناح باقیمانده قلعہ متمرکز ساخته و خویشتن را آماده جنگیدن تا پای جان ساخته بود. این عده تنها وقتی مغلوب شدند که خائنی از میان آنها به اطلاع دشمن رسانید که محافظان یکی از باروها فقط ردیفی از سلاح و لباس جنگی است که چنان تعبیه شده‌اند که چون سربازان واقعی به نظر آیند. در واپسین حمله

تقریباً همه مدافعان نابود شدند. زن ابن عطاش خویشتن را با جواهر بیاراست و از بالای قلعه به زیر افکند و کشته شد\*. ابن عطاش دستگیر شد. او را «گرد بازار اصفهان و محلات برآوردند». سپس زنده زنده پوست برکنند و پوستش را از گاه بپاکنند و سرش را به بغداد فرستادند.

در فتحنامه‌ای که در بزرگداشت این پیروزی انتشار یافته کاتب سلطان با انشایی پرتکلف که خاص این گونه اسناد است نظر سلجوقیان را درباره دشمنی که برافکنده بودند چنین به رشته تحریر کشیده است: «قلعه شاه دزالتی... کان الباطل باض فیها و فرخ و فیها ابن عطاش الذی طار عقله فی مدرج الضلال و طاش، و کان یسرى الناس نهج الهدی مضلة و یتخذ السفر المشحون بالاکاذیب مجلة و یتبیح دماء المسلمین هدرا، و یتحل اموالهم غرراً... و لولم یکن منهم الاماکان عند حدثان امرهم باصفهان من اقتناص الناس غیلة و استدراجهم خدیمة و قتلهم ایاهم بانواع العقوبات قتلة شنیعة ثم فتهکم عوداً علی بدء باعیان الحشم و خیار العلماء و اراقتهم مالا یعد و لایحصی من محرقات الدماء الی غیر ذلك من هنات یمتعض الاسلام لها لکان حقاً علینا ان نناضل عن حمی الدین و نرکب الصعب و الذلول فی مجاهدتها و لو الی الصین.»<sup>۲۸</sup>

البته آوردن کلمه چین (صین) در اینجا برای زینت کلام است و اشاره‌ای است به گفته معروف حضرت محمد در این باره. اما حمله سلطان به اسماعیلیان تا سرحدات شرقی و غربی دولت سلجوقی بسط یافت. در عراق لشکری که برای تسخیر قلعه تکریت، که دوازده سال در تصرف اسماعیلیان بود، فرستاده شده بود با شکست مواجه شد، اما اسماعیلیان ناگزیر شدند آن را به اعراب شیعی مذهب محلی واگذارند. در مشرق سلطان سنجر ناچار شد که علیه پایگاههای اسماعیلیان در قهستان دست به اقدام زند، اما از این اقدامات چه نتیجه‌ای حاصل شد معلوم نیست. در همین ایام، یا

\* رشیدالدین نوشته است: «زنش جواهر نفیسه قیمتی را همه ضایع کرد، و خود را از بالای قلعه فرو انداخت» (ص ۱۲۲) ابوالقاسم کاشانی نیز در زبدةالتواریخ آورده است: «زنش جواهر نفیسه به کوفتن و شکستن همه ضایع کرد و خود را از بالای قلعه فرو انداخت.» (ص ۱۴۳) معلوم نیست لوئیس از کجا مطلب را به صورتی که در فوق آمده آورده است.



اندکی بعد، قلاع و استحکامات اسماعیلیان در نزدیکی ارجان به تصرف سلجوقیان درآمد و در ناحیه خوزستان و فارس نیز دیگر نامی از آنها شنیده نمی‌شود.

اما مرکز اصلی قدرت اسماعیلی در هیچ يك از این نقاط نبود. مرکز قدرت اسماعیلی در ناحیه شمال، در قلاع رودبار و گردکوه، و بالاتر از همه در دژ بزرگ الموت، مقرر حسن صباح، بود. در سال ۸-۱۱۰۷ (مطابق ۲-۵۰۱ هجری) سلطان به فرماندهی وزیر - خود احمد بن نظام الملك لشکری به رودبار فرستاد. احمد برای نفرت خود از اسماعیلیه دلایل کافی داشت. پدرش خواجه نظام الملك معروف اولین قربانی بزرگ اسماعیلیان بود؛ برادرش فخر الملك سال پیش در نیشابور به ضرب خنجر یکی از فداییان از پای درآمده بود.

این لشکرکشی تا حدی موفقیت‌آمیز بود و بر اسماعیلیان صدمات فراوان وارد آورد، اما به هدف نهائیش که تسخیر و خراب کردن قلعه الموت بود نرسید. «(احمد بن نظام الملك) بسر مدار الموت و استاوند که نزدیک آنست برکنار اندیچ بداشت و مدتها جنگ کردند و غله‌های ایشان تلف کردند. چون از آن کار عاجز شد لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعه‌های ایشان غلای عظیم بود، چنانکه قوت از گیاه شد، بدین سبب زنان و فرزندان را به هر موضعی می‌فرستادند و او (یعنی حسن صباح) زن و دختران خویش به گرد کوه فرستاد.»<sup>۲۹</sup>

سلطان علاوه بر آنکه لشکریان و سپاهیان خود را به سرکوبی اسماعیلیان فرستاد سعی کرد که امرای مناطق همجوار اسماعیلیان را نیز علیه آنها بشوراند، و یکی از حکام محلی گیلان را بر آن داشت تا در حمله به اسماعیلیان با وی همداستان‌گردد. اما نتیجه‌ای به دست نیامد. بعداً این حاکم محلی نیز ظاهراً به علت تکبر و خودبینی سلطان که مایه رنجش او شده بود از کمک و پشتیبانی امتناع ورزید. ممکن است دلایل دیگری سبب انصراف او شده باشد. وضع ناگوار امرای دیلم را در میان همسایگان مخوف و همجوار خود و سلاطین قدرتمند سلجوقی، جوینی به‌خوبی وصف کرده است: «بدین سبب دور و نزدیک اصحاف اطراف به‌حب و

بغض ایشان مبتلا می شدند و در ورطهٔ هلاکت می افتادند؛ محبان سبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می کردند حکم خسر دنیا و الاخره می گرفتند، و مبغضان از مکر و حیلت او در قفص محافظت و احتیاط می گریختند و بیشتر کشته می شدند. تسخیر قلعهٔ الموت بایورش مستقیم ظاهراً غیر ممکن بود. بنابراین سلطان بر آن شد که به راهی دیگر با اسماعیلیان از در مبارزه درآید و آن فرسوده ساختن دشمن بود که امید می رفت مایهٔ ضعف اسماعیلیان گردد تا بدان حد که دیگر نتوانند در مقابل حملهٔ لشکریان سلطان تاب آورند. جوینی می گوید: «مدت هشت سال متصل لشکر متواتر به رودپار می آمد و غله ها تلف می کرد و از جانبین مناظره می کردند. چون بدانستند که قوت و قوت نماند در اول سنهٔ احدی عشره و خمسمائه اتابک نوشتگین شیرگیر را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد از این قلاع را محاصره کنند. در اول ماه صفر لمسر را و یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانیق بنهادند و جنگ سخت می کردند تا در ذی الحجهٔ این سال که نزدیک درآمد که قلعتها بستانند و خاق را از فتنه های ایشان برهانند خبر رسید که سلطان محمد ملکشاه در اصفهان کشته شد. لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند، و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان به قلاع خود کشیدند.»<sup>۳۱</sup>

عقب نشینی لشکر شیرگیر درست در لحظهٔ پیروزی، مایهٔ یأس و نومیدی عمیقی گشت. امارات و قراینی در دست است که نشان می دهد عقب نشینی سریع سپاهیان صرفاً بر اثر شیوع خبر مرگ سلطان نبوده است. گویند قوام الدین ناصر بن علی درگزینی، یکی از وزرای دربار سلجوقی که در خفا به کیش اسماعیلیان بود در این امر دست داشته است. درگزینی در محمود، پسر سلطان محمد، که در اصفهان به جای پدر نشست نفوذ زیادی داشت و در دربار او نقش مهمی ایفا می کرد. گویند وی فرمان عقب نشینی لشکر شیرگیر را از الموت از سلطان کسب کرد، و به این ترتیب اسماعیلیان را نجات داد و اندیشهٔ سلطان را نسبت به شیرگیر مسموم ساخت چنانکه سلطان او را مجبوس و مقتول گردانید.

بعدها درگزینی را به شرکت در جنایات دیگر هم متهم داشتند<sup>۲</sup>. فداییان اسماعیلی حتی در آن هنگام که در زیر حمله لشکریان سلجوقی قرار داشتند بیکار ننشسته بودند. در سال ۱۱۰۸-۹ (مطابق ۵۰۲-۳ هجری) عبیدالله الخطیب قاضی اصفهان را که از دشمنان مصمم آنها بود به قتل رسانیدند. قاضی اصفهان از خطراتی که او را تهدید می کرد آگاه بود. از این رو زره و سلاح می پوشید، و دسته ای محافظ، از جان او مراقبت می کردند، و احتیاط بسیار به خرج می داد. اما با این همه فایده ای نداشت. در مسجد همدان هنگام نماز جمعه یک نفر فدایی خود را بین او و محافظانش جا کرد و وی را از پای در آورد. در همان سال قاضی نیشابور ضمن برگزاری مراسم عید فطر کشته شد. در بغداد یکی از فداییان احمد بن نظام الملک را برای آنکه از لشکرکشی به الموت متنبه سازد، ضربت زد. وزیر زخمی شد اما نمرد. علاوه بر اینان، قربانیان دیگری نیز بودند؛ فقها و علمای سنی، و بزرگان و امرایی چون امیرکرد احمدیل، برادر رضاعی سلطان، و غیره. به دنبال مرگ سلطان محمد در سال ۱۱۱۸ (مطابق ۵۱۲ هجری) بار دیگر نزاع و کشت و کشتار در میان امرای سلجوقی آغاز شد، و در طی آن اسماعیلیان توانستند صدماتی را که خورده بودند جبران سازند و موقعیت خود را در قهستان و شمال ایران از نو استحکام بخشند. سنجر که در زمان برادرانش، برکیارق و سلطان محمد تپر، ایالات شرقی را در زیر حکم داشت از موقعیت استفاده کرد و تفوق خود را بر دیگر امرای سلجوقی مستقر ساخت. در این دوره ماهیت روابط میان اسماعیلیان و دولت سنی سلجوقی شروع به تغییر می کند. اسماعیلیان از هدفهای غائی نهضت خود چشم نمی پوشند، اما اقدامات آنها در انهدام و ایجاد وحشت در سرزمینهای مرکزی آرام می گیرد. در عوض توجه خود را به دفاع و تحکیم مناطقی که در تصرف دارند متمرکز می سازند، و حتی دولت آنان تا حدی جنبه رسمی پیدا می کند. در هنگامی که تفرق شرق میانه، که در نتیجه فتوحات بزرگ سلجوقیان معطل مانده بود از نو آغاز می شود، امیرنشینهای اسماعیلی نیز در طرح دولتهای کوچک مستقل برای خود جایی می یابند و حتی دولتهای اسماعیلی

در اتحادها و رقابتهای محلی شرکت می‌جویند. داستانی که جوینی نقل کرده است اغماض و تسامح سلطان سنجر را نسبت به اسماعیلیان روشن می‌سازد. وی می‌گوید: «و حسن صباح در تحری مصالح رسولان می‌فرستاد و قبول نمی‌افتاد. حسن صباح جماعتی از خواص سلطان را به انواع مصاید بفریفت تا در پیش سلطان حفظ‌الغیبی می‌کردندی، و از خادمان یکی را به مالی خطیر بفریفت و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کارد را در پیش تخت در زمین نشانندند. چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت برکسی نمی‌بست به‌اخفای آن اشارت فرمود. حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت می‌نشانند در سینه نرم استوار کردند. سلطان ترسید و بدان سبب به صلح ایشان مایل شد. غرض آنک بدین تمویه، سلطان از دفع ایشان نکول کرده، و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت، و از خراج املاک که در ناحیت قومس بدیشان منسوب بود سه هزار دینار او را فرمود، و در پای گردکوه برسبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک باجی از ابناءالسبیل می‌گرفتند و تاکنون آن رسم از آنست. و از مناشیر سنجری در کتابخانه ایشان چند منشور که باقی مانده بود به استمالت و احماذ ایشان دیدم، و از آن بر وفور اغضا و اغماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفتم. القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند.»<sup>۳۳</sup>

نزاریان الموت گذشته از خلفای عباسی و سلاطین سلجوقی دشمن دیگری نیز داشتند. در قاهره هنوز يك خلیفه فاطمی حکومت می‌کرد که بین پیروان او و نزاریان ایران نفرت و دشمنی ذاتی خاصی که معمولا بین دو شاخه يك دین وجود دارد وجود داشت. در سال ۱۱۲۱ (مطابق ۵۱۵ هجری) افضل وزیر نیرومند و امیرالجیوش مصر در قاهره به قتل رسید. شایعات قتل او را به فدائیان نزاری بستند، ولی يك مورخ دمشقى معاصر این نسبت را «ادعاء باطل و محال زائل» می‌شمارد<sup>۳۴</sup>. این مورخ می‌گوید علت قتل، بیگانگی و نقار میان افضل و امر خلیفه فاطمی بود که

در سال ۱۱۰۱ (مطابق ۴۹۵ هجری) به جای مستعلی به خلافت نشست. بود. آمر از قیامت وزیر مقتدر خویش بیزار بود و آشکارا از شنیدن خبر مرگ او اظهار شادی کرد. ممکن است این طور بوده باشد، ولی شایعه این بار درست بود. بنا بر روایتی که رشیدالدین فضل الله و ابوالقاسم کاشانی نقل کرده اند قتل به وسیله «سه رفیق حلبی» انجام گرفت و چون خبر کشتن افضل به الموت رسید «سیدنا بفرمود تا هفت شبانه روز بشارت زدند و رفیقان را مهمانی و دلداری کردند.»<sup>۳۵</sup>

از میان برداشتن افضل که چنین مایه شادی، هم در قلعه الموت و هم در کاخ خلیفه در قاهره، شد فرصت خوبی برای کوشش در آشتی دادن میان دوشاخه کیش اسماعیلی بود. در سال ۱۱۲۲ (مطابق ۵۱۶ هجری) یک مجمع عمومی در قاهره تشکیل شد، و (مسئله جانشینی مستعلی و نزار را مطرح ساخت) و حقانیت مستعلی را تأیید و تثبیت کرد، و تقریباً در همان اوان خلیفه آمر از حقانیت خلافت خود در نامه ای ارشادی خطاب به برادران جدا شده دفاع کرد، و وزیر جدید خلیفه، المأمون\*، به کاتب دیوان دستور داد تا نامه ای مبسوط به حسن صباح بنویسد و او را به بازگشت به حق و دست برداشتن از عقیده خود نسبت به امامت نزار دعوت کند. تا اینجا مأمون که خود یک شیعه اثنی عشری بود، نه یک اسماعیلی، مطابق خواسته های خلیفه و داعیان رفتار کرد. اما ظاهراً خود وزیر نیت آن نداشت که بگذارد کار معامله و مصالحه با حسن صباح از این پیشتر رود. به دنبال این ادعا که پرده از توطئه ای برای قتل آمر و مأمون برداشته شده که از الموت سرچشمه می گرفته است، اقدامات احتیاطی و امنیتی شدیدی در قاهره و در مرزهای آن صورت گرفت تا از دخول فدائیان جلوگیری به عمل آید. «وقتی مأمون به قدرت رسید به وی خبر دادند که ابن الصباح (یعنی حسن صباح) و باطنیان از مرگ افضل شادمان شده اند و امید بر قتل آمر و مأمون هردو بسته اند، و

\* مراد از مأمون ابوعبدالله بطاحی است که ملقب به مأمون بود. او را بنا بر نقل جامع التواریخ در رمضان سال سبع و عشره و خمسمائه به فرمان امر باحکام الله کشتند. زامبار تاریخ تولد و مرگ وی را ۴۷۸-۴۷۹ رمضان ۵۱۹ داده است.

رسولان با پول به نزد رفقای خود در مصر گسیل داشته‌اند. مأمون به نزد حکمران عسقلان رفت و او را معزول ساخت و کس دیگر را به جای او گمارد، به حکمران جدید دستور داد که همه صاحبان مناصب را در عسقلان مورد بازرسی قرار دهد و به استثنای کسانی که در نزد اهالی شناخته هستند بقیه را از کار برکنار کند. مأمون دستور داد همه بازرگانان و دیگر کسانی را که به عسقلان می‌آیند دقیقاً مورد بازرسی و بازرجویی قرار دهند و تنها به آنچه خود آنها درباره نام لقب و موطنشان می‌گویند اعتماد نکنند... بلکه از آنها در غیاب هم درباره یکدیگر سؤال کنند، و در این مورد دقت کامل به خرج دهند. اگر کسی به عسقلان آمد که معمولاً نمی‌آمده است می‌بایست او را در مرز نگاهدارند و از احوال او و کالایی که حمل می‌کند جويا شوند. حکمران عسقلان همین رفتار را باید نسبت به ساربانان در پیش گیرد، و از ورود آنان به استثنای کسانی که شناخته هستند و همیشه به آنجا می‌آیند جلوگیری کند. وی نمی‌بایست به هیچ کاروانی اجازه ورود دهد مگر بعد از آنکه گزارش مکتوبی درباره آن به دیوان فرستد و در آن گزارش تعداد بازرگانان، نام آنها، نام خدمه آنها، نام ساربان، و صورت کالای آنها را خبر دهد، تا چون کاروان به دروازه شهر بلبیس رسد مطابق آن گزارش مورد بازرسی قرار گیرد.

پس از آن از مأمون به حکام قاهره جدید و قدیم دستور رسید که نام همه ساکنان را کوی به کوی و برزن به برزن ثبت کنند، و اجازه ندهند کسی از خانه‌ای به خانه دیگر نقل مکان کند.

«وقتی آمارها و نام مردم قاهره جدید و قدیم و کنیه و احوال و معیشت آنها را ملاحظه کرد، و از بیگانگانی که براهالی هر محل افزوده شده بودند آگاهی یافت، آنگاه زنانی بفرستاد تا به این خانه‌ها داخل شوند و از کارهای اسماعیلیان پرس و جو کنند و از این رو اعمال هیچ کس در قاهره جدید و قدیم از نظر او پنهان نبود. آنگاه يك روز عده‌ای از سپاهیان را در شهر متفرق ساخت و دستور داد کسانی را که معلوم ساخته بود دستگیر سازند»<sup>۲۶</sup>. به این ترتیب بسیاری از عمال اسماعیلی، از جمله معلم فرزندان خلیفه، دستگیر شدند. بعضی از این اشخاص پولهایی را که حسن

صبح برای استفاده در مصر فرستاده بود. در اختیار داشتند. مورخ مصری می‌گوید: مأموران و جاسوسان وزیر چنان در کار خود موفق و متبحر بودند که از لحظه‌ای که يك فدایی از الموت خارج می‌شد آنها از حرکات و رفتار وی آگاه و خبردار بودند. ظاهراً بخشنامه‌ای که در آن از رهبران نزاری به اسم دعوت شده بود که بدون بیم مجازات به دعوت فاطمی بازگردند هرگز فرستاده نشد و رابطه میان قاهره و الموت به سرعت تیره گردید. در ماه مه سال ۱۱۲۴ (مطابق ربیع‌الآخر ۵۱۸ هجری) حسن صباح بیمار شد چون احساس می‌کرد که مرگش نزدیک است جانشین خود را معین ساخت. جانشین برگزیده‌اش، بزرگ‌امید، بیست‌سال‌فرمانده قلعه لمسر بود. بنا بر روایت جوینی، «کس به لمسر فرستاد و بزرگ‌امید را بخواند و به جای خویش تعیین کرد، و دهمدار ابوعلی اردستانی را بردست راست، و دعوت دیوان به تخصیص حوالت بدو کرد، و حسن آدم قصرانی را بردست چپ، و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش، و وصیت کرد تا به وقتی که امام با سر ملک خویش آید به اتفاق و استصواب هر چهار کار می‌سازند، و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع‌الآخر سنه ثمان عشره و خمسمائه الی نارالله و سقره شتافت.»<sup>۲۷</sup>

و این بود سرانجام يك زندگی شگرف و بزرگ. يك زندگی نامه‌نویس عرب البته نه از راه دوستی وی را چنین توصیف می‌کند. «با فراست، توانا، عالم به علوم هندسه، حساب، نجوم، و علوم غیبی و غیره بود.»<sup>۲۸</sup> در سرگذشت فارسی که از او مانده و مورخان ایرانی آن را نقل کرده‌اند به زهد و ورع وصف شده است: «در مدت سی و پنج سال\* که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت.»<sup>۲۹</sup> سختگیریهایی که تنها محدود و منحصر به مخالفانش نبود. یکی از پسرانش را به جرم خوردن شراب به سیاست رسانید، و دیگری را به اتهام شرکت داشتن در قتل حسین قاینی که بعداً معلوم شد اتهام دروغی بیش نیست بکشت. «و قتل هر دو پسر خویشان را بر آن حمل می‌کرد که بعد از وفات او کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کرده است

و مقصود آن داشته. «۴۰

حسن همانطور که مرد عمل بود نویسنده و متفکر نیز بود. مؤلفان اهل سنت دو قطعه از آثار او را برای ما حفظ کرده‌اند. یکی سرگذشت نامه‌ای است، و دیگر خلاصه‌ای از یک رساله کلامی<sup>۴۱</sup>. نزاریان بعدی وی را به‌عنوان محرک اصلی دعوت جدید، یعنی کیش اسماعیلی به‌صورتی که پس از جدایی از قاهره اصلاح شد و انتشار یافت و در میان اسماعیلیان نزاری حفظ و پرداخته گردید، احترام می‌گذارند. در آثار نزاری بعدی عباراتی از او آمده است که ممکن است نقل قول از او یا چکیده تعلیماتش باشد. حسن صباح هرگز خود را امام نمی‌شمرد. بلکه خویشتر را نماینده و نایب امام می‌دانست. پس از ناپدید شدن امام او حجت امام - یعنی مرجع شناخت و معرفت امام زمان خود، و واسطه زنده میان سلسله امامان ظاهر گشته و آینده و پیشوای دعوت بود. کیش اسماعیلی در اساس کیش مرجعیت است. مؤمن اسماعیلی حق اجتهاد ندارد، بلکه باید پیرو و تابع تعلیم امام صادق باشد. مرجع غایی و نهایی ارشاد و هدایت امام است و مرجع آنی نایب و حجت موثق اوست. مردم چنانکه اهل سنت می‌گویند نمی‌توانند خود پیشوای دینی یا امام خویشتر را انتخاب کنند، و نیز نمی‌توانند در تعیین حقایق کلامی و شرعی به اجتهاد پردازند. این خداوند است که امام را معلوم و معین می‌سازد، و امام خزینه علم و حقیقت است. فقط امام است که به‌وحی و تعقل اعتبار می‌بخشد؛ و فقط امام اسماعیلی است که بنا بر طبیعت مقام و تعلیم خود می‌تواند این کار را بکند، و بنابراین تنها اوست که امام صادق واقعی است. رقیبان، او غاصب، و پیروانشان گنہکار، و تعالیمشان باطل است.

این کیش با تأکیدی که بر وفاداری و اطاعت می‌نهاد، و با طرد دنیا به‌صورتی که هست سلاح نیرومندی در دست یک نهضت مخالف انقلابی و پنهانی شد. واقعیات دردناک خلافت فاطمی در مصر، دعاوی کیش اسماعیلی را دچار مخاطره ساخته بود. گسستن از قاهره و انتقال بیعت از خلفای فاطمی مضر به امامی پنهانی و مرموز، نیروی شور و فداکاری اسماعیلیان را که به بند کشیده



شده بود آزاد ساخت، و این حسن صباح و موفقیت بی چون و چرای او بود که اسماعیلیان را بدین کار برانگیخت و راهنمایی کرد.

### حواشی و تعلیقات فصل سوم

بهترین شرح حال حسن صباح آنست که هاجسن در کتاب فرقه اسماعیلیه خود، و به صورت مختصرتر، در دائرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، آورده است. در آثاری که درباره اسماعیلیان بطورکلی نوشته شده و نام آنها ذکر گردید، نیز ترجمه احوال حسن صباح آمده است. همینطور در تاریخ ایران از فردوسی تا سعدی تألیف ادوارد براون. ستیزه حسن صباح علیه دولت سلجوقی در چارچوب وسیع تر حوادث زمان در کتاب زیر مورد بحث قرار گرفته است:

Ibrahim Kafesaglu, sultan Malikah devrinde büyük selcuklu imparatorlugu, istanbul 1953.

شرح حال عامه پسندی نیز وسیله جواد مسقطی تحت عنوان حسن بن صباح نوشته شده است که به وسیله ه. همدانی به انگلیسی ترجمه شده و در کراچی (۱۹۵۸) به چاپ رسیده است. علاوه بر این حسن صباح مورد توجه محققان جدید ایرانی و عرب نیز قرار گرفته است. استاد نصرالله فلسفی شرحی از کارهای او و بعضی از اسناد مربوط به او را در چند مقاله خود (تهران ۱۳۴۲) آورده است، و کریم کشاورز شرح احوال عامه پسند، ولی مستندی از وی تحت عنوان حسن صباح (تهران ۱۳۴۴) نوشته است.

دو کتاب نیز به زبان عربی به وسیله نویسندگان اسماعیلی سوریه در باب حسن صباح نوشته شده است. یکی علی ابواب الموت تألیف عارف تامر (حریصه ۱۹۵۹) و دیگری الثائر الحمیری الحسن بن الصباح به قلم مصطفی غالب (بیروت ۱۹۶۶). از این دو اولی یک رمان تاریخی و دومی یک زندگینامه عامه پسند است. مهمترین منبع واحدی که درباره حسن صباح در دست است شرح حالی است به قلم خود او معروف به سرگذشت سیدنا. نسخه اصلی این اثر تاکنون به دست نیامده است، ولی مورخان ایرانی دوره مغول که برغنائم الموت و شاید دیگر قلاع و کتابخانه های اسماعیلی دسترس داشته اند از آن آگاه بوده اند. سه تن از مورخان ایرانی آن زمان از این کتاب استفاده کرده و مطالبی از آن نقل کرده اند.

این سه تن شرح احوال نسبتاً مفصلی از حسن صباح و جانشینان او براساس منابع و مآخذ بدست آمده اسماعیلی نوشته اند. قدیمترین و بهترین این مورخان عطاملک جوینی (۱۲۲۶-۱۲۸۳ = ۶۲۳-۶۸۲ هجری) است که تاریخ وی، جهانگشا، را میرزا محمدخان قزوینی در سه مجلد تصحیح کرده و به چاپ رسانیده است (نیدن ۱۹۱۲-۱۹۳۷) و جی. آ. بویل آن را تحت عنوان the history of the world-conquerer در دو جلد (منچستر ۱۹۵۸) به انگلیسی ترجمه کرده است. تاریخ اسماعیلیان در جلد سوم متن اصلی و در جلد دوم ترجمه انگلیسی آمده است. قسمتی از بخش مربوط به اسماعیلیه از روی یک نسخه فارسی به وسیله شارل دفره مری به فرانسوی ترجمه شده است. جوینی بیان می کند که چگونه تواریخ اسماعیلی را در کتابخانه قلعه الموت یافته، آنچه را مفید می دانسته نسخه برداری کرده است و بقیه را از میان برده است. به نظر می رسد که وی با دقت از منبع مورد استفاده خود پیروی کرده است جز آنکه متایشها و نگوهرهای آن را تغییر داده و عبارات

لعمریه مناسب شأن يك مورخ متدین در گفتگو از يك فرقه مرتد بر آن افزوده است. دومین منبع عمده بعد از جوینی، رشیدالدین فضل‌الله (حدود ۱۲۴۷-۱۳۱۸ = ۶۴۵-۷۱۸ هجری) است که در تاریخ عمومی خود فصل مبسوطی درباره اسماعیلیان آورده است که ظاهراً به طور مستقیم یا غیرمستقیم مبتنی بر همان منابعی است که مورد استفاده جوینی واقع بوده است. اما از قرار معلوم رشیدالدین بر اخبار کاملتری در مقایسه با متن موجود تاریخ جوینی، وقوف داشته است. با وجود حذفها و افتادگی‌ها بنظر می‌آید که رشیدالدین دقیقتر از جوینی از منابع اسماعیلی خود پیروی کرده و بسیاری از مطالب را که جوینی حذف کرده وی نقل کرده است. تاریخ رشیدالدین درباره اسماعیلیان تا مدتها به صورت خطی بود، و دانشمندانی چون براون، ایوانف، هاجسن و دیگران به این صورت از آن استفاده کردند، تا آنکه متن فارسی آن در ۱۹۵۸ (مطابق ۱۳۲۷ شمسی) تحت عنوان «فصلی از جامع التواریخ: تاریخ فرقه رفیقان و اسماعیلیان الموت» به کوشش محمد دبیرسیاقی به چاپ رسید. نیز چاپ دیگری در ۱۹۶۰ (مطابق ۱۳۳۸ شمسی) تحت عنوان: «جامع التواریخ: قسمت اسماعیلیان» به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرس زنجانی منتشر شد. در این کتاب هرچا به تاریخ رشیدالدین ارجاع داده ایم به طبع دوم از چاپ اخیر نظر داشته‌ایم. برای بخشهای قدیمی‌تر در باره رشیدالدین فضل‌الله بنگرید به:

R. Levy, "the account of Isma'ili doctrines in the *Jame'al-tawarikh* of Rashid al-Din Fadlalah", in *JRAS* (1930), 502-36.

نیز مقالات باون *Бавон* تحت عنوان «سرگذشت سیدنا» و «سپار دبستانی» و «وصایه خواجه نظام‌الملک» در مجله انجمن شاهی آسیایی (۱۹۳۱) ۷۷۱-۷۸۲. بیشتر دانشمندان را این مسئله به حیرت افکنده است که چگونه رشیدالدین فضل‌الله روایت دقیق‌تر و کاملتری از منابع اسماعیلی که فقط جوینی بدانها دسترسی داشته و سپس نیز آنها را از میان برده است به دست داده است. باون حدس می‌زند که رشیدالدین از تحریر قدیمتر و کاملتری که از تاریخ جهانگشای جوینی وجود داشته استفاده کرده است. به عقیده باون جوینی خود این تحریر قدیمی را بعداً مختصر کرده است (مقایسه کنید با عقیده هاجسن در کتاب فرقه اسماعیلیه ص ۷۳ یادداشت ۲۴) این مسئله ساختگی به نظر می‌رسد، زیرا قلعه‌های اسماعیلی دیگری غیر از الموت وجود داشت و معقول آنست که تصور کنیم در بعضی از این قلعه‌ها کتابخانه‌هایی دایر بوده که در آنها نسخه‌هایی از تاریخ فرقه وجود داشته است. به این ترتیب رشیدالدین فضل‌الله علاوه بر تاریخ جوینی که ظاهراً مورد استفاده وی در نوشتن بوده است ممکن است مستقیماً به‌مآخذ و منابع مورد استفاده جوینی دسترسی داشته است.

در سال ۱۹۶۴ روایت دیگری نیز از تاریخ اسماعیلیان بدست آمد که به وسیله مورخی از معاصران رشیدالدین فضل‌الله نوشته شده است و او ابوالقاسم کاشانی است. متن تاریخ اسماعیلیان او را محمدتقی دانش‌پژوه به نام تاریخ اسماعیلیه (تبریز ۱۳۴۳ شمسی) چاپ کرده است. روایت کاشانی بسیار شبیه است به روایت رشیدالدین و احتمالاً با آن مربوط است، ولی در بعضی نکات با آن تفاوت دارد و مشتمل بر جزئیات و تفصیلاتی است که در اثر رشیدالدین و جوینی نیامده است.

حسن صباح علاوه بر زندگینامه خود به نظر می‌آید که آثار کلامی هم نوشته بوده است. هیچ يك از این آثار به صورت اصلی‌شان باقی نمانده است، اما قطعاتی

از آنها کم و بیش به صورت اصلاح شده در ادبیات بعدی اسماعیلیان آمده است  
برای اطلاع از ادبیات اسماعیلی نگاه کنید به کتاب ایوانف تحت عنوان:

*Ismaili literature: a bibliographical survey, 2nd. Tehran 1963*

و قسمت مهمی به صورت ترجمه عربی آن به وسیله متکلم سنی قرن دوازدهم  
(قرن ششم هجری) عبدالکریم شهرستانی برای ما محفوظ مانده است. (نگاه کنید  
به الملل والنحل به اهتمام و. کیورتن. لندن ۱۸۴۶ و نیز همان کتاب به اهتمام  
فهمی محمد، قاهره ۱۸۴۸. ترجمه انگلیسی این قسمت را هاجسن در کتاب فرقه  
اسماعیلیه خود آورده است).

دو سند که انتساب آنها مشکوک است در مجموعه‌های متاخر فارسی آمده است  
که ادعا می‌شود مکاتبه‌ای است که بین سلطان ملک‌شاه و حسن صباح رد و بدل  
شده است. در نامه نخستین سلطان، حسن را متهم می‌دارد که دینی نوآورده و  
«بعضی مردم جهال جبال» را فریفته و عباسیان را که خلفای برحق اسلامند طرد  
و لعن کرده است، و آنگاه او را تحذیر می‌دهد که راه ضلالت بگذارد و به طریق  
اسلام باز آید و گرنه قلعه او را با خاک یکسان خواهد کرد و پیروان او را «در  
ورطه هلاک» می‌افکند. حسن در پاسخی مودبانه و فصیح که صیغه سرگذشت  
شخصی دارد از خود دفاع می‌کند. دین خود را اسلام واقعی می‌شمارد. عباسیان را  
غاصب و خطاکار می‌خواند و می‌گوید که خلیفه واقعی و برحق امام فاطمی است،  
سلطان را از ادعاهای دروغین خلفای عباسی و خدعه‌های نظام‌الملک و اعمال  
ناصواب دیگر عمال ستمگر سلطانی برحذر می‌دارد، و از وی می‌خواهد که علیه  
آنها دست به کار شود. و می‌گوید اگر وی این کار را نکند پادشاه عادلتری خواهد  
آمد و این کار را خواهد کرد. این متن‌ها، در تحریرهایی که اختلافاتی جزئی با  
یکدیگر دارند به وسیله محمد شرف‌الدین در:

*Darülfünun İlahiyat Fakültesi Mecmuası (Istanbul) vii/4 (1926)*

3-44,

چاپ شده است. و بار دیگر مستقیماً به وسیله نصرالله فلسفی در «اطلاعات  
ماهانه» (تهران) سال ۳، شماره ۲۷، خرداد ۱۳۲۹ شمسی، ص ۱۲-۱۶ (و به وسیله  
همین مولف در «چند مقاله» تهران ۱۳۴۲ شمسی ۴۱۵-۴۲۵ تجدید چاپ شده) طبع  
گردیده است. این هردو مؤلف انتساب‌نامه‌ها را صحیح می‌دانند. عثمان توران هم  
با احتیاط بیشتری این انتساب را می‌پذیرد نگاه کنید به:

*Selcuklar tarihi ve Türk-Islam medeniyeti, Ankara 1965, 227-30.*

اما مولف دیگر ترک این انتساب را رد می‌کند (نگاه کنید به - Kafesoglu  
Sultan Meliksah... 135-5) مقایسه بین نامه‌ای که به حسن صباح نسبت داده شده  
است با حقایق زندگی او از یک طرف، و با نمونه‌های موجود از رسایل اسماعیلیان  
از سوی دیگر، عقیده مؤلف اخیر ترک را تأیید می‌کند.

شرح احوال حسن صباح و دیگر خداوندان الموت که به وسیله مورخان بعدی  
ایرانی نوشته شده است همه مبتنی بر نوشته‌های جوینی و رشیدالدین فضل‌الله  
است به اضافه مطالبی ظاهراً افسانه‌ای. علاوه بر اینها منابع دیگر نیز موجود است.  
اخبار و اطلاعات ذیقیمی درباره اسماعیلیان می‌توان از تواریخ عهد سلجوقیان  
چه عربی و چه فارسی خواه تاریخ عمومی و یا تاریخ محلی به دست آورد. از جمله  
بهترین این تواریخ تألیف مورخ عرب ابن‌اثیر به نام الکامل فی التاریخ است  
(۱۴ مجلد به اهتمام نورنبرگ، لیدن ۱۸۵۱-۱۸۷۶، در قاهره در ۹ مجلد از ۱۳۴۸

بعده تجدید چاپ شده است. در این کتاب هردو چاپ مورد استفاده قرار گرفته است.) که در آن علاوه بر اخبار و اطلاعات متفرق مربوط به اسماعیلیان شرح حال مختصری از حسن صباح نیز آمده است که ظاهراً مستقل از سرگذشت سیدنا است. روایت کاملتر این شرح حال که منبع و مأخذ آن دانسته نیست به وسیله یک مورخ بعدی مصری یعنی مقریزی نقل شده است (مقریزی، المقفی، نسخه خطی پرتو پاشا ۴۹۶، استانبول). درباره مورخان این دوره به طور کلی بنگرید به مقاله کلود کائین به نام «تاریخ نویسی دوره سلجوقیان» در کتاب مورخان شرق میانه به اهتمام لوئیس و هلت، لندن ۱۹۶۲، ص ۵۹-۷. علاوه بر ماخذ کتابی مدارک و شواهد رو به تزاید باستانشناسی نیز موجود است. آثار مربوط به بازمانده های قلاع اسماعیلیان در ایران در یادداشت ۱۵ فصل اول در یادداشت ۲۲ فصل سوم ذکر شده است.

۱. رشیدالدین ۹۷: کاشانی ۱۲۰: جوینی در ص ۱۸۷-۶۶۷ آورده است که حسن در ری متولد شد حال آنکه در منابع دیگر آمده است که کودک بود که وی را به ری آوردند. گمان می رود که این اختلاف در نتیجه اشتباهی باشد که هنگام تلخیص منبع جوینی رخ داده است. بنا بر قول ابن جوزی (متوفی در ۱۲۰۱-۵۹۸ هجری) حسن اصلاً از مرو بود. در جوانی کاتب رئیس عبدالرزاق بن ابراهیم بود (المنتظم قسمت ۹، حیدرآباد ۱۳۵۹، ص ۱۲۱؛ همان نویسنده، تلخیص ابلیس قاهره ۱۹۲۸، ۱۱۰، ترجمه انگلیسی آن به وسیله د. س. مارگلیوت تحت عنوان Devil's Delusion در شماره ۹-۱۹۳۵ ص ۵۵۵) در نامه منسوب به حسن صباح وی خود گوید که پدرش مذهب شافعی داشت و وی بر آن مذهب بزرگ شد. این یکی از مواردی است که در انتساب آن به حسن می توان شک وارد آورد. نگاه کنید به هاجسن ص ۴۳؛ فلسفی ۴۰۶.

۲. جوینی ۹-۱۸۸/۸-۶۶۷؛ رشیدالدین ۹-۹۷؛ کاشانی ۳-۱۲۰؛ هاجسن ص ۴۴-۵. درباره ابن عطاش نگاه کنید به دائرة المعارف اسلام، چاپ دوم، تحت همین کلمه (به قلم برنارد لوئیس).

۳. رشیدالدین ۲-۱۱۰. درباره افسانه سه یار دبستانی نگاه کنید به ادوارد براون «روشنائی بیشتر بر حیات عمر خیام» در JRAS (۱۸۹۹)، ۱۶-۴۰۹ ه. یاون مقاله مذکور در فوق؛ براون، تاریخ ادبی ایران ۲-۱۹۰؛ م. ث. هوتسما: Recueil de textes relatifs à l'histoire de Seldjoudes ii, Leiden 1889 مقدمه صفحات ۱۴-۱۵، یادداشت ۲؛ هاجسن ۱۳۸-۱۳۷. فلسفی از صحت این داستان دفاع می کند (۴۱۰-۴۰۶). در یک منبع متأخر مصری (ابن الدواداری، کنزالدرر، ششم، به اهتمام صالح الدین المنجد، قاهره ۱۹۶۱ ص ۴۹۴) آمده است که حسن صباح همساکرد غزالی بود. این اشتباه ظاهراً ناشی از سوء تفاهم است.

۴. ابن اثیر ذیل سال ۴۹۴ جلد دهم ۱۶-۲۱۵ / جلد هشتم ۲۰۱؛ مقایسه کنید با گفتار همو در ذیل سال ۴۲۷ جلد نهم ۵-۳۰۴ / جلد هشتم ص ۱۱، و ذیل سال ۱۶۱ / جلد هشتم ص ۳-۱۷۲. بنا بر گفته ابن اثیر حسن در لباس تجار به مصر رفت. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به مقریزی، المقفی ذیل الحسن بن الصباح.

۵. شرحی که حسن از مسافرت خود به مصر و بازگشت از آنجا نقل می کند بر اساس سه روایتی است که از مسافرت وی به وسیله جوینی، رشیدالدین، و کاشانی نقل شده است. مقایسه کنید با هاجسن ص ۴۵-۴۷ (هاجسن اشتباه خود را در مورد طول اقامت حسن صباح در مصر در مقاله خود در دائرة المعارف اسلام چاپ دو تصحیح کرده است)؛ فلسفی ۴۱۱-۴۱۲.